



رویکرد جبرگرایانه در باب حکومت، حاکمیت و مردم در اندیشه سیاسی غرب و کلام سیاسی اسلام در بستر مفاهیم دینی

سیدعبداله میرغیائی^۱

۳۵

چکیده

از مصائب بزرگ بشری در طول تاریخ، ظهور و بروز تفکر جبرگرایانه در امر حکومت و حاکمیت است که علت پیدایی و در بسیاری موارد سبب پایایی حکومت های خودکامه شده است. سر بروز این رویکرد در جوامع بشری، بطور کلی دو چیز است: یکی شبهه علمی آمیخته با تحجیح، یعنی فهم و درک نادرست و تفسیر و تاویل ناصواب و غیر منطقی از مفاهیم و آموزه های اصیل و بنیادین شریعت و دین است و دیگری شهوت عملی یعنی انگیزه حکمرانی، تسلط و تغلب بر مردم با انتساب سلطنت و حکومت به اراده الهی و تقدیر و سرنوشت خداوندی. به عبارت دیگر راه و رسم همه حکومت های جبار و فاسد این است که برای ادامه خود کامگی، مردم را در سطح پایینی از فکر و اندیشه نگه دارند و به طرق مختلف آنها را تحمیق کنند و پیوسته از حقایق، ارزشها و اندیشه های اصیل دور نگه دارند. چراکه بیدار شدن ملتها، آگاهی و رشد فکری آنها، بزرگترین خطر برای حکومت های خودکامه است. استخفاف عقول به منظور استعمار فکری و عملی ملتها، روش حکومت ها و سلاطین خودکامه است که برای مردم در امر حکومت، جایگاهی جز فرمانبری قائل نیستند. در این نوشتار به قرابت اندیشه جبرگرایانه ی چند تن از پیش قراولان در عالم غرب مسیحیت و شرق اسلام، در باب چگونگی ظهور و بروز حکومت، حاکمیت و جایگاه مردم، پرداخته و بقدر بضاعت به پاسخ و تحلیل دوطرف اشاره می شود.

کلیدواژه ها: جبرگرایی، حکومت و حاکمیت، اندیشه سیاسی، کلام سیاسی، تاویل مفاهیم دینی.

دوره ۹، شماره ۴، پیاپی ۳۵
زمستان ۱۴۰۴

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۹/۲۵

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۱۲/۲۸

صص: ۳۶۷-۳۹۲

شاپا چاپی: ۴۵۶۵-۲۵۸۸

الکترونیکی: ۰۳۸۱-۲۷۱۷



۱. گروه علوم سیاسی (اندیشه سیاسی)، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

مقدمه

از قدیمی‌ترین بحث‌های کلامی و اعتقادی در حکمت اسلامی اعم از کلام، فلسفه و عرفان که از نیمه قرن اول هجری آغاز شد، بحث «جبر و اختیار» است. این مسأله در درجهٔ اول یک مسأله انسانی است و در درجهٔ دوم یک مسأله الهی یا طبیعی است. هیچ فرد یا جامعه‌ای را سراغ نداریم که واجد تفکر علمی و فلسفی باشد اما به این مسأله نیندیشد. تنها باوجود اختیار، مسأله تکالیف مختلف بشری، پاداش و کیفر عادلانه معنادار و قابل فهم خواهد بود. (مطهری، ۱۳۶۱، ۱۱)

مسأله جبر و اختیار و عدل الهی در هر دو نظام تکوین و تشریح عالم مورد توجه است. بدین معنی که از بدیهیات اولیه‌ی اندیشه اسلامی و اجتماعی مسلمانان این بوده است که انسان موجودی مختار است و در ساخت و پرداخت نظام جامعه نقش مؤثر دارد و علاوه بر این در یک نظام اجتماعی، پیشوا و زمامدار جامعه، باید عادل باشد. قاضی، شاهد محکمه، شاهد طلاق یا رجوع، همچنین امام جمعه و جماعت و... باید عادل باشند. این بایدها و نبایدها نشان از امکان ذاتی و مآلاً دلیل بر مختار بودن انسان است.

مسأله حاکمیت، سلطنت، فرمانروایی و چگونگی پیدایش آن و نیز علل ظهور و تسلط حاکمان بر جوامع انسانی از رهگذر دین با انتساب موضوع حاکمیت به اراده الهی و تاویل و تفسیر ناصواب مسأله قضا و قدر الهی و مغالطه میان تقدیر و جبر از گذشته‌ی بسیار دور در غرب و بویژه در شرق باستان مورد بحث بود و سیر تحولی خاصی به همراه داشت، لیکن این مسأله از زمان گسترش مسیحیت در میان رومی‌ها مورد بحث و در میان قدسیان، اندیشمندان و در نهایت نزد اصلاح‌گرایان دینی، تحت عناوین مختلف فرمانروا، شهریار و... مطرح شد. درباب این مسأله نزد فلاسفه سیاسی مسیحیت با تاکید بر اندیشه مارتین لوتر و ژان کالوین از یک سو با موضوع جبرگرایی سیاسی - الهی حاکمان تحت عنوان حقوق الهی پادشاه و از سوی دیگر بر سر ویژگی‌های فرمانروایان در جامعه انسانی و وظیفه شهروندان در مقابل حاکمان جامعه، میان فلاسفه و متکلمان و فرق مختلف اسلامی به شیوه‌های مختلف تقابل، تعامل یا تحمل و مدارا سخن بسیار رفته است. در این نوشتار سعی بر آن است تا ضمن بررسی تفکر برخی از اندیشمندان سیاسی غرب در خصوص این موضوع و تطبیق آن با تفکر سیاسی اسلام، به قُرب و بُعد فکری فلاسفه غرب با اندیشه برخی فرق مسلمان با تاکید بر تفکر

ناب شیعی اشاره ای داشته باشیم تا دریابیم که علل ظهور این گونه تفکر و استدلال در مقابل این جریان های فکری چیست؟

توسعه قدرت پادشاه و تحدید قدرت کلیسا در مسیحیت

جنبش دین پیرایی پروتستانی در آلمان وقتی شعله می کشید که اندیشمندانی همچون نیکولا ماکیا ولی، توماس مور و توماسو کامپانلا در ایتالیا، برای رهاندن سیاست از اخلاق و الهیات، به منظور حل دشواری های جامعه خود تلاش می کردند. نباید از این نکته غافل شد که رشد جنبش دین پیرایی به حضور شهریان غیر دینی بستگی کامل داشت. در طول سده شانزدهم، مسائل دینی، جایگاه خود را در متن مباحث سیاسی بعنوان یک جایگاه مرکزی حفظ کرد، لیکن این جنبش در سده شانزدهم، آموزه ی ایدئولوژی سیاسی یکپارچه ای نداشت. در دوره دین پیرایی، دولت های مقتدر و مستبد جدید با آرمانها و روش های سوداگری پدید آمد. بسیاری از مورخان معتقدند که این جنبش از لحاظ تحول دین، چندان اهمیت نداشت، بلکه از آن جهت در خور توجه است که جنبش های سیاسی و اقتصادی دوربردی را بوجود آورد.

دین پیرایی که به نام "مارتین لوتر و ژان کالوین" آمیخته است، صرفا از آموزه های آنها نبود، بلکه این جنبش را پیشتر، مارسیلیو پادوا، ویلیام اوکام و نیز جنبش شورایی به منظور تحدید اقتدار پاپ آغاز کرده بود تا نظام نمایندگی در کلیسا برقرار گردد.

تلاشگران دوره قبل از جنبش دین پیرایی، که که اصلاحگر بودند نه انقلابی، به درستی کامل ایستارها یعنی باورها و طرز تفکر خود ایمان داشتند. آنها از پراکندگی و تجزیه شدن کلیسا به عنوان راه حل مسائل آن جانبداری نکردند. اما لوتر و کالوین با رویکرد انقلابی می خواستند ساختار یکپارچه کلیسای روم را به سود رستگاری پیروان خود نابود کنند.

فساد دربار پاپ، نظام اداری کلیسا را آلوده کرد. کلیسا احترام اعضای خود را از دست داد. دین به یک عادت تبدیل شد. هر چه در سلسله مراتب سران روحانی، جایگاه بالاتر بود، به همان نسبت ایمان و اعتقاد کمتر بود. یک مومن واقعی که در پایان قرن پانزدهم از روم دیدار می کرد، بخاطر این که می دید پاپ و کاردینال های او آشکارا با معشوقه های خود هم نشینی می کنند، به حرامزاده های

خود معترف‌اند و به خرج کلیسا ثروتمند شده اند؛ دچار سرخوردگی شدید می‌شد. لوتر و کالوین با کل مفهوم سلسله مراتب کلیسا یعنی "کشیش، اسقف، اسقف اعظم، کاردینال و پاپ" مبارزه کردند، مدرس‌گرایی (اسکولاستیک) را به عنوان محصول فاسد آن سلسله مراتب، نکوهیده و بازگشت به اصول اولیه را تشویق نمودند که می‌توان از تلاوت خالصانه قلبی کتابهای مقدس معلوم کرد. گفتند: دین از روح بشر جدایی ناپذیر است و کافی است هر کس روح خود را متوجه پروردگار کند. بدین ترتیب مراسم و مناسک دینی و مذهبی به نهایت درجه ساده شد. روزگار نو، اقتضاء می‌کرد کلیسا از همه وسایل تجملی و گرانبها رهایی یابد و به اصطلاح کلیسای «ارزان» جای کلیسای "تجملی" را بگیرد. کارکرد اقتصادی جنبش پروتستان که نمی‌توانست دین را انکار کند در پی جا به جایی کلیسای کاتولیک با کلیسای پروتستان بود و آیین پروتستان بیش از پیش با اقتصاد پولی سازگار شد. جنبش دین‌پیرایی که پیشقراول اصلی آن مذهب پروتستان و نماینده گان آن لوتر و کالوین بوده اند، دین را امری شخصی تلقی نموده و در پی تحدید قدرت کلیسا بوده اند. آنها در عرصه سیاست، خواستار "قدرت مطلق دولت" شدند و برای تحقق آن از حق الهی فرمانروا سخن به میان آورده اند. پروتستان‌تیسیم از یک سو با پشتیبانی شهریاران و فرمانروایان بر دستگاه کلیسا غلبه یافته و از سوی دیگر الهیات سیاسی تازه ای برای خود آفرید. بنابراین رهبران پروتستان‌تیسیم در تأیید نظریه سیاسی خود از عقیده سن پُل که اطاعت کور کورانه از فرمانروا طلب کرده بود، سود جستند. سن پُل به پیروانش آموخته بود: «همگان باید به فرمان شهریاران گردن نهند زیرا هیچ قدرتی نیست که از خدا آغاز نشود» . این تلقی نادرست رهبران فکری و سیاسی مسیحیت آن زمان از مفهوم قدرت مطلق الهی و تحلیل ناصواب از علیت فاعلی خداوند و همچنین نادیده انگاشتن اراده و اختیار انسان، مستلزم نوعی جبرگرایی کلامی و سیاسی در امر حاکمیت است و با اندیشه کلام سیاسی شیعه سازگاری ندارد.

لوتر نیز بر این عقیده بود که: «هیچ مسیحی نباید به مخالفت با فرمانروای خود، خوب یا بد بپردازد؛ بلکه باید به هر گونه بیداد تن در دهد (عالم، ۱۳۸۱، ۷۵). وظیفه انسان فقط اطاعت از سران است. ممکن است فرمانروایان را خدا دیوانه گردانیده باشد؛ اما به ما فرمان داده است، از آنها اطاعت کنیم و هر کس مقاومت کند، لعن خواهد شد.

لوتر در ۱۵۱۷، نود و پنج پیشنهاد معروف خود را منتشر کرد و به استفاده بد از فروش آمرزش گناهان اعتراض نمود و حقوق الهی پاپ را در ۱۵۱۹ انکار کرد و فقط کتاب‌های مقدس را برترین

معیار عقیدتی دانست. اوشهریاران را به دلیل مدیریت بد قلمرو خود، نکوهید، اما نتوانست به شورش رو نشان دهد (همان، ۷۸ و ۷۹).

نتیجه این که: کوشش پروتستانیسم در ساده کردن دین به سود نظام سوداگری تمام شد. لوتر الهیات را بسیار مهمتر از سیاست می دانست. فکر اصلی و مرکزی الهیات لوتر این بود که «ایمان به رستگاری می انجامد نه اعمال». وی بر این عقیده بود که مسیحی واقعی یک رابطه شخصی، صمیمی و مستقیم با خداوند دارد و این رابطه او را قادر می سازد، کلام خداوند را از راه تفکر و تأمل در کتاب‌های مقدس بفهمد. او در تلاش بود تا کلیسا را که واسط خدا با مومن مسیحی است از میان برداشته، انسان را یک تنه و بی واسطه در برابر خدا قرار دهد. روشن است که در این صورت کار ویژه کلیسا و اقتدار آن از بین خواهد رفت و در عوض مومنین، آزادی بیشتری برای خودسازی بدست خواهند آورد. از نظر لوتر "ایمان مقوله ای فردی و مربوط به رابطه درونی میان انسان و خدا است." لذا کسی نمی تواند دیگری را وادارد که ایمان بیاورد، بلکه هر کس خودش باید به یقین قلبی برسد. (EbensteinIbid, 351)

بنابراین جامعه دینی لوتر جامعه ای آزاد و باز است.

لوتر به اتکای اعتقادات کلامی خود به سیاست پرداخت و از این لحاظ او بی تردید یک اندیشمند الهی سیاسی بود. او بسیاری از مسیحیان را مسیحی واقعی نمی دانست. بلکه معتقد بود که آنها با نام مسیحی بدنیا می آیند و در مراسم دینی حضور می یابند ولی در واقع کافرا ند؛ اینها اگر فی الواقع مؤمن بودند به هیچ گونه اقتداری نیاز نبود. او بر این باور بود که با انجیل‌ها نمیتوان بر جامعه فرمانروایی کرد. این تفکر لوتر موجب شد که حکومت غیردینی مبتنی بر زور را یک ضرورت دانسته و کسانی را که بدلیل تکیه بر قانون خداوند و ترس از نتایج سرپیچی از آن، معتقد بودند که، حکومت لازم نیست، قابل اعتماد نمی دانست.

لوتر با مداخله روحانیت در مسائل غیردینی مخالف بود و مانند "سنت آگوستین" معتقد بود که در نتیجه سقوط و گناه انسان، حکومت ضروری شده است. او نوشت: «اگر حکومت نبود هیچکس نمی توانست به علت وجود دیگران به حیات خود ادامه دهد، آنها یکدیگر را می دریدند همان سان که جانوران بی شعور یکدیگر را می درند.» لوتر که حکومت غیردینی را یک ضرورت می داند، معتقد

است که چنین حکومتی، تدبیر بشری نیست که از عقل انسان برآمده و بر رضایت حکومت شونده‌گان مبتنی باشد، بلکه وسیله‌ای است که خداوند بنا به صوابدید و مصلحت برای حفظ صلح و نظم مقرر کرده است چون انسان‌ها لازم دارند تا طبق حکم خداوند در این جهان زندگی کنند تا در جهان دیگر رستگار شوند. او می‌گوید هرچند مسیحیان در نظر خداوند برابرند اما در حکومت کردن برابر نیستند، بنابراین در جامعه سیاسی لوتر، دموکراسی ناممکن است.

این مطلب جای تأمل دارد و سؤال این است که ضرورت حکومت غیردینی و نفی حکومت دینی یا کلیسایی، برخاسته از کجاست؟ آیا این ضرورت خاستگاه عقلانی دارد یا دینی و الهی؟ اگر تاسیس یا تشکیل یک حکومت، مبتنی بر عقلانیت و تدبیر بشری نباشد، چگونه می‌تواند بنا شود و نظم و صلح در جوامع بشری را ایجاد کند؟ و اگر مبتنی بر حکم الهی است خاستگاه این حکم عقل است یا دین و اگر دین باشد لوتر خواسته یا ناخواسته به دامن دین می‌رود و باید پرسید که دین مورد نظر او عقلانی است یا غیرعقلانی؟

مگر این که لوتر همان نظر کی‌یرگارد را باور داشته باشد که گفته است بهترین دین، مسیحیت است، زیرا که "نا معقولترین" سخنان را دارد. { دکتر ابراهیمی دینانی (سلسله دروس ماجرای فکر فلسفی) نظریه ثنویت در حکومت در اندیشه سیاسی لوتر

تفکر سیاسی لوتر مبتنی بر دو رهیافتی است که در الهیات او اهمیت دارند: یکی نظریه "دو پادشاهی" و دیگری نظریه "قضاء خداوند و شیطان". لوتر معتقد است خداوند در بین انسان‌ها دو نوع حکومت برقرار کرد؛ یکی حکومت روحانی، بر پایه کتاب مقدس و بدون شمشیر تا مردم پارسا شوند و از این راه به زندگی ابدی دست یابند. این پارسایی از راه کتاب مقدس عملی می‌شود و اعمال آن برعهده روحانیان گذاشته شده است.

دیگر حکومت غیر روحانی بر پایه شمشیر تا آنهایی که نمی‌خواهند طبق کتاب مقدس پارسایی پیشه کنند و زندگی ابدی یابند با این حکومت غیردینی وادار به پارسایی شوند. این پارسایی از راه شمشیر عملی می‌شود. لوتر کاملاً شمشیر را از کلیسا می‌گیرد. اما کالوین شمشیر را که از کلیسا می‌گیرد، به حکومت می‌دهد.

نظریه ثنویت در حکومت ازدیگاه مارتین لوتر، مستلزم دونکته نامعقول است یکی این که: مومن شدن برخی انسان ها با اجبار و اکراه و به ضرب شمشیر باید عملی شود، لذا برخلاف نظر اولی او که گفت ایمان امری قلبی و شخصی است، مشخص شد، لاقلاً برای همگان نیست. درحالی که در اندیشه ناب شیعی بر مبنای آموزه های دینی و قرآنی هیچ اجبار و اکراهی در دین و دینداری نیست. دیگر این که اگر قرار است در جامعه ای تعدادی از انسانها از راه اجبار مومن شوند، این روش جبرگونه و مبتنی بر شمشیر را بر چه مبنایی و با کدام آموزه ی سیاسی و یا دینی معقول برعهده حکومت غیر روحانی گذاشته شد؟ و بفرض محال، چنین امری بر مبنای قسر و جبر، محقق گردد، چه ضمانتی برای دوام آن وجود دارد؟ در حالی که صاحبان عقل و حکمت معتقدند که القسر لایداوم.

موضع لوتر در براندازی حکومت جائرانه و فرمانروای جائر

لوتر معتقد بود شورش علیه فرمانروا، از بدترین گناهان است. زیرا در نتیجه شورش، بنیادهای جامعه مدنی سست می شود. اگر شورش موفق شود به معنای ویران سازی حکومت و پیروزی هرج و مرج است؛ اگر شکست بخورد، خون ریزی و آشوب بسیار فروکش می شود. او معتقد بود که همه قدرتها را خداوند مقرر کرده است. بنابراین حتی اگر فرمانروا شرور و بی رحم باشد، نمی توان شورش علیه او را پذیرفت. لوتر گفت: حتی قدرت ستمگران هم از خداوند است و فقط خدا حق دارد آنها را از قدرت برکنار کند. اگر مردم بکوشند به خلاف تقدیر خداوند رفتار کنند بزرگترین گناه را مرتکب شده اند. "این نوع فهم از اعمال قدرت خداوند، درک نا صحیح از تقدیر خداوندی در کلام مسیحیت است" (خودم... اضافه کنم)

لوتر در نوشته خود تحت عنوان "نامه سرگشاده به اشراف مسیحی" آورده است: که شورش و هرج و مرج کار شیطان است و نظم و سامان باید به هر بهایی حفظ شود. به عقیده او، وظیفه شهاریار، فرمانروایی کردن و وظیفه مردم اطاعت کردن است. مردم حق ندارند در برابر فرمانروا فعالانه مقاومت کنند؛ بلکه فقط باید بطور انفعال ابراز اطاعت نمایند. هر فکر و رفتار دیگر به معنای آشوب و ناآرامی اجتماعی است (عالم، عبدالرحیم، ۱۳۸۱، ص ۸۶).

او در نوشته خود: "درباره اقتدار غیردینی" بارها گفت که شهاریاران بزرگترین ابلهان و فرومایگان روی زمین اند و هیچ کس نباید از آنها بویژه در مسائل دینی انتظار زیادی داشته باشد؛ اما خداوند آنها را لازم دارد تا در مقام "زندانبان و دژخیمان" به عنوان وسیله های حفظ صلح در جهان عمل

کنند. در عین حال به دلیل ضرورت وجود حکمران گفت: حتی اگر شهریار ستمگر هم باشد بهتر است حکومت کند تا اینکه حکومتی وجود نداشته باشد یا شهریاری ضعیف بوده باشد. (همان، ۸۷).
 ((اینها در واقع به بهانه جدایی حکومت از دیانت و حاکمیت بر مردم، مروج حکومت تقدیر در جامعه آن زمان بوده اند)).

مونزر (munzer) معتقد بود: دین مظهر ذهن بیدار شده انسان است.

✓ حاکمیت در اندیشه کلامی - سیاسی کالوین

ژان کالوین (jean Calvin) متولد ۱۰ ژوئیه ۱۵۰۹ در نویون واقع در ایالت پیکاردی فرانسه است. در دانشگاه اورلئان و دانشگاه بورژ، حقوق خواند. با جنبش دین پیرایی در آلمان همدلی زیادی داشت. کالوین در ۱۵۳۴ بطور رسمی از کلیسای کاتولیک رم گسست و با مشقت زیادی روبرو شد. کتاب معروف "نهادهای دین مسیحیت" را نوشت و هدفش آن بود که این نوشته به عنوان بیانیه ایمان پروتستانها باشد. او در ۱۵۵۵ موقعیت خود را مستحکم کرده و فرمانروایی ژنو را برای همه مقاصد علمی در اختیار گرفته بود. هدف او در ژنو طی ۹ سال این بود که رژیم دین سالار برپا کند که در آن هم اقتدار غیردینی و هم اقتدار روحانی به خدمت و پرستش خداوند و تجلیل او اختصاص یافته باشد. ژنو الگوی نظم و زندگی شد و اصلاحگران برای ترویج آموزه کالوین در سراسر اروپای غربی سفر کردند.

اعتقاد به حاکمیت خداوند هسته اصلی اندیشه و الهیات سیاسی کالوین را تشکیل داد. کالوین معتقد بود سرنوشت انسانها را خداوند مقدر و معین کرده است. خداوند سرنوشت برخی را رستگاری و برخی دیگر را لعن ابدی تعیین کرده است و انسانها برای تغییر مسیر این تقدیر الهی هیچ کاری نمی‌توانند بکنند: "ما تقدیر را حکم ابدی خداوند می‌دانیم که تعیین کرده است هرکس چگونه باشد؛ زیرا همه انسانها با سرنوشت یکسانی آفریده نشده اند، بلکه برای برخی از پیش زندگی ابدی و برای برخی دیگر لعن ابدی مقرر شده است. بنابراین انسانها برای هدفهای گوناگونی آفریده شده‌اند. هماهنگ با آموزه روشن کتاب مقدس اعلام می‌کنیم که خداوند با صلاح‌دید همیشگی و تغییرناپذیر آنها را که ممکن است به رستگاری بپذیرد و آنها را که ممکن است به نابودی محکوم کند، یکبار برای همیشه تعیین کرده است.

کالوین لزوم اطاعت کورکورانه را با نظم و تفصیل بیان کرد. او گفت: باید از فرمان شه‌ریار تا آنجا که به طور آشکار با خواست و فرمان خداوند مغایر نباشد، اطاعت کرد، مردم باید بی چون و چرا فرمانهای او را گردن نهند و در برابر بیداد و ستمگری‌ها، فقط به خدا پناه ببرند و مجازات ستمگران را به او (خدا) واگذارند.

کالوین در کتاب «نهادهای مسیحیت» خود نوشت: «نخستین وظیفه‌ی رعیت نسبت به فرمانروایان این است که به مقام آنها تمکین و آن را قانونی‌خداایی شمارد و بدان سبب ایشان را چون گم‌اردگان و فرستادگان خدا مورد قبول و احترام قرار دهد. هرکس در برابر قدرت سیاسی مقاومت کند، در برابر امر خداوند مقاومت کرده است.» بدین ترتیب پروتستانیسم مردم را به اطاعت کامل از فرمانروایان فراخواند. این فراخوانی با خواست سوداگران در مورد متمرکز کردن حکومت و قدرت سیاسی کاملاً هماهنگ بود.

اما این واقعیت که سرنوشت انسان از پیش تعیین شده است، او را از تکلیف هماهنگی با قوانین اخلاقی خداوند برکنار نمی‌کند. گناه باید ریشه‌کن و اجتماع باید پالوده شود. این وظیفه‌ای است که برگزیدگان برعهده دارند. کالوین هم مانند لوتر، کلیسای ظاهر (سازمان این جهانی کلیسا) که هم مؤمنان و هم کافران را در برمی‌گیرد را از کلیسای غیرظاهر (اجتماع مؤمنان راستین) متمایز کرد. لوتر وقتی دریافت که به هر حال کلیسای ظاهر، مؤمنان آمیخته با کافران، نیازمند هدایت و مدیریت است، ضرورت واگذاری قدرت به حکومتی غیردینی را احساس کرد، این حکومت به نوبه خود کوشید بر سازمان و آیین‌های کلیسا مسلط شود.

از طرف دیگر کالوین چون می‌دید که انسان‌ها هرگز نمیتوانند از دشواری‌های اقتدار سیاسی اجتناب کنند و در عین حال ممکن است از اقتدار سیاسی استفاده بد شود، لذا معتقد بود که این معما فقط وقتی حل می‌شود که سازمان‌های دینی و غیردینی در یک اجتماع تعاونی که همه گونه تفاوت‌های لازم را فراهم خواهد کرد، با یکدیگر پیوند یابند. او آموخت اگر اراده خداوند باید اجرا شود، لازم است در جامعه نظم و وحدت باشد. نظم غیردینی (حکومت) و نظم دینی (کلیسا) باید خوب اداره شوند. هر دو مختار و مستقل‌اند، اختیارات آنها متمایز است؛ اما هر دو یک هدف دارند. هر یک به شیوه‌ای متفاوت عمل می‌کنند، اما هر دو را خداوند مقرر کرده است.

به عقیده کالوین حکومت غیردینی شرّ ضرور نیست. او گفت اگر فقط برگزیدگان در این جهان زندگی می‌کردند به حکومت نیاز نبود. اما به سبب آنکه انسان‌ها با گناه به دنیا آمده‌اند (می‌آیند) باید تحت نظارت باشند و خداوند حکومت را مقرر کرد تا بر گناهکاران نظارت کند. بنابراین اقتدار سیاسی یا حکومت، تجلیل و تمجید شده است چون حفظ کننده زندگی است. کالوین معتقد بود چون حکومت زمینی ابزاری آسمانی است، فرمانروایان مدنی، مقامی خدایی دارند. مردم باید از آنها هم مانند خدا اطاعت کنند: «نخستین وظیفه مردم نسبت به مقامات اجرایی خود، این است که نیات بسیار قابل ستایش صاحبان مناصب را که می‌دانند صلاحیتی است که خداوند به آنها داده است، گرامی بدارند و بر این اساس آنها را بعنوان نایبان و جانشینان خداوند احترام بگذارند». (همان، ۹۵)

هر چند کالوین شکل مختلط حکومت را ترجیح میداد و آریستوکراسی را برتر از پادشاهی و دموکراسی می‌دانست، لیکن بر این قول بود که: حکومت هر شکلی داشته باشد باید محترم باشد و از هرگونه فرمانروا هم باید اطاعت کرد، زیرا همه قدرت‌ها و اختیارات از خداوند است. هرگز نباید در برابر قدرت سیاسی مقاومت نشان داد. او گفت فرمانروایان بد به اندازه فرمانروایان خوب مستحق اطاعت‌اند. خداوند هیچ کاری را بی هدف نمی‌کند بنابراین آشکار است که فرمانروایان شریر را خداوند به عنوان مجازات و کیفر گناهانمان برقرار کرده است.

بر اساس اصل اطاعت منفی، کالوین هم مانند لوتر استثنائی قائل شد: که اگر همه کارهای فرمانروا به خلاف فرمان‌ها و احکام خداوند باشد مردم نباید از او اطاعت کنند. با همه اینها حتی صدور فرمان برخلاف فرمان خداوند، دلیلی برای شورش فعال علیه فرمانروا نیست. کالوین گفت: می‌توان به طور انفعالی از دستوراتی که خلاف خداوند و دستورات او است سرباز زد، اما نمی‌توان در برابر شهریار سلاح به دست گرفت. کالوین پیام‌آور حق انقلاب برای مردم نبود.

مروّجین اندیشه جبرگرایی سیاسی با استفاده از آموزه های دینی

جبرگرایی سیاسی یا به عبارت دیگر نظریه استبداد سیاسی، پیشینه ای بسار طولانی دارد. چنانکه این موضوع در اندیشه های شرق باستان، یکی از اصول اساسی باور باستانی بین النهرین این بود که حکومت از خدایان بر می خیزد. چنین باوری به راحتی می توانست برای تثبیت موفقیت آمیز قدرت به کار برده شود. همانطور که در اندیشه دولت - شهری ادعا می شد که شهر از آن خدایان

است. در دوره دولت-شاهی نیز فاتح یک شهر خاص، ادعا می نمود که او به نمایندگی از خدایان سلطنت می کند. (رجایی، ۱۳۹۰: ۶۴-۵۸)

ابتدایی ترین اندیشه هایی که در خصوص پیدایش و تشکیل دولت ابراز شد، تئوری الهی تشکیل دولت بود که عموماً در جوامع شرقی پیروان بیشتری داشته است. بر مبنای این تئوری هر قدرتی ناشی از اراده الهی است. اطاعت از آن واجب و مخالفت با آن مجازات اُخروی دارد. در جوامع شرقی بر مبنای نظم اسطوره شناسی یا میتولوژیک دو قدرت وجود داشت: یکی **قدرت ماورایی** معروف به "فرّه ایزدی" که خاصّ خدایان بود و قدرت لایزال است و همه قدرتها ناشی از این مبدا کل است. دیگری **قدرت زمینی** که در شخص شاه تجلی می کند و معروف به "فرّه رهبری" است که تجلیگاه روح و اراده "فرّه ایزدی" است. این تئوری با تأثیر گذاری کمتری وارد یونان و سپس از طریق امپراطوری روم وارد قرون وسطی می شود. از اول ژانویه سال ۸۰۰ میلادی که شارل کبیر در مقابل پاپ زانو می زند و تاج امپراطوری بر سر می گذارد و امپراطوری رُم بوجود می آید "فرّه رهبری" به دست امپراطوری می افتد. (بیگدلی، ۱۳۷۴، ۶)

پادشاهی شرق جهان اسلام، بادودمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان، جایگاه دستگاه خلافت را بی رنگ کرده بود و در سال ۶۵۶ هجری دستگاه خلافت زیر تهاجم مغولها فرو ریخت و این امر موجب شد تا نظریه های سیاسی به چرخش تازه ای تن در دهند و آن عبارت از حرکت به سوی توجیه **حکومتهای پادشاهی** بود و برای نیل به این مقصود و توجیه و تبیین این نوع حکومت ها، اقدام به تدوین سیاست نامه و رساله نموده اند.

چنانکه **خواجه نظام الملک طوسی** (۴۸۵-۴۰۸) از بزرگترین سیاستمداران و سیاست نامه نویسان ایرانی در دوره سلجوقیان، مسلمانی متعصب از اهل سنت بود که دانشگاه نظامیه بغداد را برای دفاع از مذهب اهل سنت در برابر اندیشه های شیعی و عقلی مذهب، بنا نهاد. او در سیاست نامه خود مدافع نظریه شاهی است. در توجیه مشروعیت پادشاه چنین می گوید: "ایزد تعالی در هر عصر و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیده و او را به هنرهای پادشاهانه آراسته و استواء گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدویا زبند و یاب فساد و فتنه را به او بسته گرداند، تا مردم اندر عدل او روزگار گذرانند و امن همی باشند و بقای دولت همی خواهند. (رکن الدین، حسن...)

این عقیده در واقع باندیشه منشأ الهی حکومت منطبق است. یعنی کسی که به شاهی می رسد یا از تخت سلطنت سقوط می کند، ناشی از اراده خداوند است. خوب یا بد بودن پادشاه نیز ناشی از لطف یا خشم خداوند نسبت به بندگان است. البته او علاوه بر اراده خداوند به دو عامل دیگر اشاره دارد، یکی توانایی پادشاه، دیگری جایگاه و نقش وراثت است. خواجه نظام الملک مقاومت در برابر شاه را جایز نمی شمارد و جور حاکم را بر هر گونه هرج و مرج ترجیح می دهد.

امام فخر رازی (۶۶۰-۵۴۳) معتقد است که جامعه به زمامدار یا حاکمی نیاز دارد که مردم را از ستم بریکدیگر بازدارد. او هر قدر مستبد و ستمگر باشد، نباید از او بدگویی کرد، زیرا خیر وجودی پادشاه با همه ظلمش از نبودش بهتر است.

ابن جماعه از علمای غرب جهان اسلام (متولد ۶۳۹ هجری) معتقد است که نظم جامعه اسلامی در سایه حکومت یک سلطان مقتدر ممکن است. برای این نظر حدیثی را نقل می کند حاکی از اینکه "سلطان سایه خدا بر روی زمین است و مظلومان در تحت آن پناه می گیرند". (لمپتون، ۱۳۷۹، ۲۱۵-۲۱۴) ابن جماعه در پاسخ این پرسش که اگر سلطان خود ستمگر بود چه باید کرد؟ مانند بسیاری از فقها می گوید: اگر چنین باشد باید صبر پیشه کرد. چهل سال حکومت سلطان ستمگر از یک روز بی حکومتی یا هرج و مرج زیان بارتر است.

یکی از مهمترین علل گرایش به مادّیگری، نارسایی برخی مفاهیم اجتماعی و سیاسی است. با طرح مسأله حقوق طبیعی، مخصوصاً حق حاکمیت ملی در غرب، عده ای که طرفدار استبداد سیاسی شدند، در استدلالهای خود برای پشتوانه نظریات سیاسی استبداد مآبانه به مسأله خدا متوسل شدند و ادعا کردند که حکمران در مقابل مردم مسوول نیست؛ بلکه اوفقط در مقابل خدا مسوول است و مردم در مقابل حکمران وظیفه دارند و حق ندارند حکمران را باز و خواست کنند. از این روطبعاً در افکار و اندیشه ها نوعی ملازمه و ارتباط تصنعی بوجود آمد؛ یعنی میان اعتقاد به خدا و اعتقاد به لزوم تسلیم در برابر حکمران از یک طرف و ملازمه قهری میان حق حاکمیت ملی از یک طرف و بی خدایی از طرف دیگر. (مطهری، ۱۳۷۴)

محمود صنّاعی روان شناس، محقق ادبی و مترجم، در کتاب "آزادی فرد و قدرت دولت" آورده است که: در اروپا مسأله استبداد سیاسی و دین، با مسأله خدا توأم بوده است. افراد فکر می کردند که اگر خدا را قبول کنند، استبداد قدرت های مطلقه را نیز باید بپذیرند. یعنی بپذیرند که فرد در مقابل حکمران

هیچ حقی ندارد و حکمران نیز در مقابل فرد هیچ گونه مسوولیتی نخواهد داشت. حکمران تنها در مقابل خدا مسوول است. لذا افراد فکرمی کردند که اگر خدا را بپذیرند، باید اختناق اجتماعی را نیز بپذیرند و اگر بخواهند آزادی اجتماعی داشته باشند، باید خدا را انکار کنند، لذا آزادی اجتماعی را ترجیح دادند. " در دوران حکومت بنی امیه، حاکمان برای توجیه حاکمیت خود بر مردم از آموزه های دینی استفاده ابزاری می کردند و از مهمترین اصل دینی و کلامی یعنی مسأله قضاء و قدر برای اقناع و یا بهتر بگوییم جهت اسکات مردم زمانه به منظور حکومت بر آنها به نفع خود تعبیر و تفسیر می نمودند. مسأله قضاء و قدر را به نحو مغایه آمیزی با جبر به یک معنی گرفتند و مدتی با این شیوه به حکومت بر مردم ادامه دادند. دقیقاً همان خطای فکری را که لوتر و کالون در اندیشه های خود نسبت به موضوع تقدیر دچار شده اند.

از نظر فلسفه اجتماعی اسلام، نه تنها نتیجه ی اعتقاد به خدا، پذیرش حکومت مطلقه افراد نیست و حاکم در برابر مردم مسوولیت دارد، بلکه از نظر این فلسفه، تنها اعتقاد به خداست که حاکم را در مقابل اجتماع مسوول می سازد و افراد را صاحب حق می کند و استیفاء حقوق را یک وظیفه شرعی معرفی می کند.

امیرالمومنین پیشوای سیاسی و اجتماعی درگیر و در جنگ صفین با مردم چنین سخن گفت :
 "أَمَّا بَعْدَ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِلَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ... لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ أَلَّا يَجْرِيَ عَلَيْهِ، وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَلِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ. (نهج البلاغه - خطبه ۲۰۷)

می فرماید: (ای مردم) حق تعالی با حکومت من بر شما، برای من حقی بر شما قرار داده است و شما را همان اندازه حق بر عهده من است که مرا بر عهده شما است. حق همواره دوطرفی است. کسی را بر دیگری حقی نیست، مگر این که آن دیگری را هم بر او حقی است. اگر کسی باشد که بر دیگران حق دارد و دیگران بر او حقی نداشته باشند، او تنها خداست و آفریدگانش را چنین مزیتی نیست، زیرا او بر بندگانش توانایی و قدرت دارد و قضای (حکم) گوناگون او جز بر عدالت جاری نمی گردد. پس حق امری متبادل است و هر کس از آن بهر مند شد، در مقابل آن مسوولیت خواهد داشت.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار و انکار هر نوع قدرت انسانی آتشی بود که در اواخر قرن اول هجری، در میان مسلمین برافروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز در آورد. آتش بیار این معرکه (وهب بن منبه) بود؛ و إلا چگونه می‌توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد؟ (سبحانی، ۱۳۶۹، ۱۰۲ و ۱۰۳).

اصول عقاید اهل حدیث

حادثه سقیفه بنی ساعده منشأ وبستر مناقشات سیاسی و تفرقه های مذهبی مسلمانان بود، به نحوی که جریان نفاق و تفرقه در میان مسلمانان شروع و موضوع بسیار مهم و اصل اصیل امامت پس از پیامبر با استفاده ناصواب از اصطلاح خلافت، چهار شیوه یا مرحله با یک سیر و تحول انقباضی از نظریه اهل حل و عقد، نظریه استخلاف و نظریه شوری به نظریه استیلاء یا قهر و غلبه ختم شد. به این معنی که شیوه قهر و غلبه در انتخاب خلیفه، وارد فقه سیاسی اهل سنت گردید. از آنجا که نظریه های سیاسی اهل تسنن بر خلاف شیعه، ریشه در واقعیات سیاسی دارد، خلیفه فاقد شرایط و واجد قدرت، لازم الإطاعه است. این شیوه به عنوان روش مشروع در شرایط اضطراری، مقبول واقع شده است. بر همین مبنا از امام شافعی نقل شده است که: "كُلُّ قَرِيْشِيٍّ غَلَبَ عَلَيَّ الْخِلَافَةَ بِالسَّيْفِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ فَهُوَ خَلِيْفَةٌ" یعنی: هر قریشی که بتواند بانیروی شمشیر به خلافت دست یابد و مردم به گرد او مجتمع شوند، خلیفه است. (قادری، ۱۳۷۸، ۲۷).

از مهمترین اصول عقاید و دیدگاههای کلامی - سیاسی اهل حدیث عبارت است از:

الف - هر چه در جهان رخ می دهد قضاء و قدر الهی است و انسانها را از آن گریزی نیست.

ب - خلافت و امامت تا روز قیامت از آن قریش است.

ج - جهاد باید همراه امام باشد، خواه امام عادل باشد یا ظالم

د - اگر سلطان به معصیت امر کرد، نباید از او اطاعت کرد، اما خروج بر سلطان ستمگر هم جایز

نیست. (برنجکار، ۱۳۷۸: ۱۲۲)

اصل اطاعت از سلطان جائز و تحریم براندازی نظام های جائزانه در اندیشه سیاسی و کلامی بسیار

مهم است. بر همین مبنا مسأله پیروی از دستور فرمانروایان یکی از بحث های مهم فقهی و در عین حال

یک نوع بحث کلامی - سیاسی است. این موضوع در دو بخش قابل بررسی می باشد:

۱ - بخش اول پیروی از احکام سلطان عادل

بدون شک، پیروی از دستور فرمانروای عادل در هر درجه و رتبه‌ای که باشد علاوه بر این که از دستورات الهی است، معقول و مقبول می‌باشد. در این باره احادیث زیادی از قول اهل سنت و شیعه نقل شده است که چند نمونه را یادآور می‌شویم:

پیامبر اکرم فرمود: فرمانروای دادگر و فروتن، سایه خدا در زمین است، که افراد ناتوان به او پناه می‌برند و افراد ستمدیده از او مدد می‌جویند. هرکس فرمانروای دادگر را در دنیا کمک کند، خدا او را در روز رستاخیز کمک می‌نماید. (کنز العمال ج ۹۶، ۶ احادیث متعدد)

امام صادق (ع) می‌فرماید: آنکس که احادیث ما را نقل کند و در حلال و حرام ما بنگرد، و احکام ما را بشناسد، به داوری او راضی شوید، من او را بر شما حاکم و فرمانروا قرار دادم، آنگاه که مطابق حکم ما داوری کرد و از او پذیرفته نشد، حکم خدا سبک شمرده شد. و سخن ما مردود گشته است و آنکس که بر ما رد کند سخن خدا را رد کرد و آن در پایه شرک است. (رسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۱۱)

از آنجا که اسلام یک آیین فردی نیست و توجه ویژه به مسائل اجتماعی دارد طبعاً یک نظام اجتماعی فرمانروا و سلطانی می‌خواهد که عدالت پیشه باشد، سخنش مؤثر و نظر او قاطع باشد. لذا تنها کسی می‌تواند بر مسلمانان حاکم و امرش مطاع باشد که انسانی وارسته از نظر عقیده و عمل، درست اندیش، درست گفتار و نیک رفتار باشد.

✓ ۲- بخش دوم، پیروی از فرمانروای ستمگر

در بحث حکومت و سیاست و فرمانبرداری از حاکمان، سیاستمداران، فرمانروایان عادل و برگزیدگان صالح موضوع اطاعت مناقشه‌ای خاص ندارد، لیکن آنچه مهم است، تحلیل حکومت فرمانروای غیرعادل است که به گونه‌ای بر مسند حکم نشسته و خود را فرمانروا و امیر انسان‌ها قرار داده است. در این قسمت با بررسی و تحلیل اندیشه فرق اسلامی ابتدا موضوع را در عرصه دیدگاه اسلام مورد مطالعه قرار می‌دهیم و سپس با اندیشه، پیشقراولان جنبش دین‌پیرایی تطبیق داده و در نهایت اندیشه جبرگرایی سیاسی را در بحث حاکمیت و فرمانبرداری روشن نمائیم.

کسب قدرت در سایه زور:

اگر فردی در پرتو آتش سلاح و برق شمشیر زمان، حکومت را به دست گیرد و با اعمال قدرت و کودتای سفید یا سرخ بر مسند حکم بنشیند، حکومت او از نظر اسلام مشروعیت ندارد. با توجه به مبانی حقوقی حکومت‌ها چنین حکومت‌هایی نمی‌توانند رسمی و قانونی باشند.

توضیح اینکه: فرمانروایی جز با محدود کردن حریتها و آزادیها، خواه به صلاح مردم باشد یا به زیان آنان، انجام نمی‌گیرد، حکومت بدون بودجه لازم و نیروی نظامی و انتظامی پایدار نمی‌باشد و سنگینی تأمین هزینه آن بر دوش ملت است که با پرداخت مالیات و دیگر عوارض حکومت‌ها را به پا می‌دارند. حکومت‌ها باید به این مطلب توجه داشته باشند که کسی حق ندارد بدون رضایت مردم در اموال آنان تصرف کند.

حکومتی که می‌خواهد مشروع باشد باید مبنای حقوقی داشته باشد تا در پرتو آن مبنای حکومت او صبغه قانونی و شرعی به خود بگیرد و این مبنا یکی از دو مطلب زیر خواهد بود:

الف) حکومت، حکومت مردمی و ملی باشد که آنها با رضایت خود محدودیت‌های جانی و مالی را پذیرفته و به آن صبغه قانونی می‌دهند و مشروعیت می‌بخشند.

ب) حکومت، حکومت خدا (یعنی مالک انسان و جهان) باشد. چنین حاکمی می‌تواند از جانب خدا در قلمروهای یاد شده ایجاد محدودیت کند و این کار برخلاف خرد و فطرت نیست. زیرا خداوند مالک انسان و دارائی اوست و او در تصرف خود، مصلحت انسان را در نظر می‌گیرد و هرگز چنین حکومتی به زیان مردم نبوده، بلکه بهترین حکومت‌ها از نظر برنامه و اجرا خواهد بود.

حاکمی که در سایه برق شمشیر و آتش سلاح حکومت کند، و مردم را به زور و فشار تحت اطاعت خود درآورد، هیچ مبنای حقوقی برای حکومت خود ندارد، چگونه می‌توان چنین حاکمی را مشروع و قانونی خواند؟ احمدابن حنبل امام حنابله و دیگران به چنین حکومت‌ها صبغه قانونی می‌دهند و آن‌ها به این نمی‌اندیشند که چگونه چنین حاکمانی می‌توانند بر مردم مسلط شوند، در حالی که در تفکر اسلامی بویژه اسلام شیعی، کسی که حق تصرف بر اموال مردم را ندارد، مگر به اذن مردم چون النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، بطریق اولی حق تصرف بر همه شوؤنات مردم را نیز به عنوان حاکم ندارد. بنابراین چنین حاکمان و حکومت‌هایی غیراصیل می‌باشند.

حکومت و رضایت عمومی در اندیشه اسلام شیعی

امیرمؤمنان در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: «بر مسلمانان لازم است آنگاه که امام آنان در گذشت یا کشته شد، کاری صورت ندهند، جز این که برای خود پیشوائی برگزینند که کارهای آنان را سامان دهد، امامی که عفیف، دانا، پرهیزگار و آشنا به سنت و موازین قضاوت باشد و حق مظلوم را از ظالم بستاند.» (کتاب سلیم بنقیس، ۸۲)

حسین بی‌علی (ع) در نامه‌ای خطاب به مردم کوفه چنین نوشت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدْوَكَ الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ، الَّذِي انْتزَى عَلَي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَغَصَبَهَا فَيَنْهَاهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَى مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا، وَاسْتَبَقَى شِرَارَهَا! «سپاس خدای را که دشمن ستمگر معاند را در هم شکست، دشمنی که بر پشت این امت سوار شد حق امت را غصب کرد، و خراج و مالیات آنان را به ناحق تصاحب کرد، و بدون رضایت آنها برایشان فرمان راند، نیکان آنان را کشت و بدان را زند نگاه داشت. (تاریخ کامل ابن اثیر جزری، ج ۳، ۲۶۶)

بدون شک اطاعت از حاکم زورمند که فرمانش برخلاف عقل و شرع باشد، جایز نیست حتی آن گروه از حنابله و اشاعره که به چنین حکومت‌ها، صبغه شرعی می‌دهند اطاعت آنان را در صورتی جایز می‌دانند که به معصیت فرمان ندهند. ابوجعفر طحاوی در رساله معروف خود چنین می‌گوید: "و نَرَى طَاعَتَهُمْ مِنْ طَاعَاتِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَرِيضَةً عَلَيْنَا مَا لَمْ يَأْمُرُوا بِمَعْصِيَةٍ" اطاعت آنانرا در صورتی لازم می‌دانیم که به گناه فرمان ندهند. (شرح العقیده الطحاوی، طبع دمشق، ۱۱۰)

در روز قیامت گنهکاران که از فرمانروایان ظالم پیروی کرده اند، به پیشگاه خدا چنین اعتذار می‌جویند: "رَبَّنَا إِنَّا أَعْطَيْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَانَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا." (سوره مبارکه احزاب آیه ۶۷-۶۸) پروردگارا! ما از رهبران بزرگ خود اطاعت کردیم پس آنان ما را از راه به در کردند، پروردگارا عذاب آنان را دو چندان بفرما، و آنان را از رحمت خود کاملاً بی‌بهره ساز.

از طرفی خداوند متعال در سوره مبارکه هود آیه ۱۱۳ می‌فرماید: "وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ" هرگز بر افراد ستمگر تکیه و اعتماد ننمائید تا مبادا آتش به شما برسد. این سفارش مؤکدانه قرآن به مردم است که در دیوان حکومت ظالمان و ستمگران ثبت‌نام نکنند و حکومت‌های این چنینی را رکن و تکیه‌گاه قرار ندهند.

براندازی حکومت‌های جائزانه

حکومت پنجساله امیرمؤمنان علی(ع)، خاطره حکومت عدل و داد پیامبرگرامی را در دلها زنده کرد، به نحوی که بار دیگر مردم با چهره واقعی حکومت اسلامی آشنا شدند. قیام فرزند گرامی او، حسین بن علی(ع) روح شهادت و مبارزه را در امت اسلامی زنده کرد و راه و روش زندگی با ستمگران را به امت اسلام آموخت. لیکن پس از شهادت امام، انقلابها و شورش‌های فراوانی در اطراف میهن اسلامی به وقوع پیوست و موجب سرنوشتی حکومت امویان شد.

عباسیان که زیر نقاب ارادت به خاندان رسالت قیام کردند، پس از آن که زمام امور را بدست گرفتند، در اشاعه ستم و فساد و بویژه در تجارت احادیث و روایات کذب از امویان پیشی گرفتند. آنان با اعتماد به روایاتی که به ظاهر به پیامبر متهمی می‌گردید قیام و براندازی حکومت‌های جائزانه را حرام می‌شمردند، روایاتی که هرگز با روح تعالیم اسلام سازگار نیست و مزدوران حکومت‌ها به جعل آنها پرداخته و متأسفانه بعدها این روایات کتب حدیث را پر کرده است ولی نسل‌های بعد بی‌خبر از تاریخ غم‌انگیز جعل احادیث و روایات، آنها را سخنان پیامبر می‌انگارند. نمونه‌ای از آن را اشاره می‌کنیم:

"قيلَ يا رسولَ الله أَفلاَ تَنابِذُهُم بالسيِّفِ؟ فقالَ لا، ما اقاموا فيكم الصلاه، و إذا رايتم من و لا تكتم شيئاً تَكْرهُونَه، فاكْرهُوا عملَه. و لا تَنتر عوايِداً من طاعته"

از پیامبر سؤال شد: آیا چنین حاکمان ستمگری را با شمشیر از مسند حکومت دور نکنیم؟ فرمود تا وقتی که نماز را بپا می‌دارند، نه و اگر از فرمانروایان شما، کار ناپسندی را دیدید، عمل آنان را بد بشمارید، ولی دست از اطاعت آنان برندارید.

مطالب فوق با اندیشه ولتر و کالوین قابل تطبیق است.

چنین روایاتی که متأسفانه تعداد آنها فراوان است، با روح اسلام و ظاهر آیات قرآن موافق نیست. اینگونه روایات چراغ سبزی است برای جائزانه و ستمگران که در ایام هفته یک روز و در اوقات نماز، در محراب حاضر شوند، آنگاه با اطمینان کامل از امت، دستشان در انجام هر عمل ناپسندی باز باشد. یک قانونگذار عادی چنین مجوزی را به کسی نمیدهد تا چه رسد به خداوند و پیامبر معصوم!! از اصول استوار اسلام، اصل مهم امر به معروف و نهی از منکر است که سکوت در برابر جائز و اطاعت از او را هرگز اجازه نمی‌دهد و غایت مورد نظر این دو اصل، قطع ریشه فساد در حکومت‌ها و جوامع انسانی است، فراموشی اصل مؤکد امر به معروف و نهی از منکر در اسلام موجب نزول

عذاب الهی است. لذا قرآن کریم می‌فرماید: "فلما نسوا ما ذكروا به أنجينا الذين ينهون عن السوء" آنگاه که یادآوری‌ها را فراموش کردند، تنها گروهی را که از زشتی‌ها جلوگیری می‌کردند نجات دادیم. (اعراف، آیه ۱۶۵) ((شأن نزول آیه مربوط به داستان ملتی است که در کنار دریا زندگی میکردند و دستور پیامبر آنان بود که روزهای شنبه به ماهیگیری نروند)) سکوت در برابر سلطان ستمگر، کمتر از سکوت در برابر ماهیگیران روز شنبه نیست. (صحیح مسلم، ج ۲، ۲۴_ باب الامر بلزوم الجماعة) چند روایت که بر طریق و جواز مبارزه با سلطان و حاکم جائردلالت دارد:

۱_ پیامبر گرامی فرمود: "پس از من فرمانروایانی مصدر کار می‌شوند، هرکس در جرگه آنان وارد شود و دروغ آنان را تصدیق کند و بر ستم آنان کمک کند از من نیست و من از او نیستم و هرگز در حوض کوثر بر من وارد نمی‌شود." (جامع الاصول، ج ۴، ص ۷۵ نقل از صحیح ترمذی)

۲_ رسول گرامی فرمود: "در روز رستاخیز منادی ندا می‌کند، دستیاران ستمگران کجاپند؟ حتی آن کس که مرکب آنان را فراهم ساخته یا سرکیسه‌ای را بسته یا قلمی را تراشیده، او را با ستمگران محشور سازید."

۳_ از نظر پیامبر و امام صادق(ع) نزدیک شدن به ستمگر و نام نویسی در دفتر ستمگران موجب دوری از خداوند و سرگردانی در قیامت می‌گردد.

۴_ علی(ع) آنگاه که زمام امور بدست گرفت در مقابل مخالفان و پیمان شکنان و منحرفان از حق گفت: من برای حکومت کردن بر شما زمام امور را بدست نگرفتم بلکه بخاطر آن است که: "... وما اخذ الله علی العلماء أن لا یقاروا علی کظّه ظالم و لا سَعَبَ مظلوم" به خاطر آن که خداوند از افراد آگاه پیمان گرفته است که هرگز پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده را تحمل نکنند.

۵_ آنگاه که حسین بن علی(ع) سرور آزادگان از جانب "حرّ بن یزید ریاحی" محاصره شده بود و در سرزمینی میان کوفه و کربلا فرود آمد، در برابر سپاهیان "حرّ" حدیث زیر را از قول پیامبر برای آنان ایراد کرد: "من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله، ناکثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله یعمل فی عباد الله بالأثم و العُدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقاً علی الله أن یدخله مدخله و أن هوا لاء قد لزموا طاعه الشیطان و ترکوا طاعه الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاثروا بالفیثی و احلّوا حرام الله و حرّموا حلاله" (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴. حوادث سال ۶۱ هجری) ((هر کس فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده، پیمان الهی را شکسته با سنت رسول خدا

مخالفت کرده، در میان بندگان خدا به گناه و جور عمل می‌کند و در برابر او با گفتار و کردار مخالفت نکند بر خداست که او را با آن سلطان همنشین سازد، آگاه باشید یزیدیان اطاعت شیطان را به گردن گرفته و اطاعت خدا را ترک نموده و فساد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده اند. در آمد کشور اسلامی را به خود اختصاص داده اند. حرام خدا را حلال و حلال او را حرام شمرده‌اند.

کشمکش میان عقیده و وجدان

جانکاه ترین کشمکشها، ستیز میان عقیده مذهبی و وجدان انسانی است. وجدان، ندائی است که انسان آنرا از درون می‌شنود. در حالی که قسمت اعظم عقیده مذهبی اندیشه‌هایی است که از خارج بر ذهن انسان وارد می‌گردد. ستیز میان این دو بسیار جانکاه و آزار دهنده است.

مسئله به رسمیت شناختن حکومت‌های زور و ستم، لزوم پیروی از فرمان‌های آنها اندیشه‌ای است که وجدان انسان آزاده به شدت آن را رد می‌کند و منافی با سرشت سلیم انسانی و اصول حریت و عدالت می‌شناسد، او به چنین اطاعت‌ها و کرنش‌ها که مایه تحکیم ریشه‌های ظلم در اجتماع است، به شدت اعتراض می‌کند. طبعاً هر نوع اندیشه‌ی برخلاف این اصل کاملاً مردود است.

ولی آنگاه که از وعاظ السلاطین و علماء منتسب به اسلام و برخی اندیشمندان نواندیش و به اصطلاح گریزان از استبداد دینی و طرفداران اصلاح دینی می‌شنود که فرمان حاکم جائز، لازم الاجراء است و آنان را صاحبان حکم و حکومت میدانند که (با کمال تأسف) معتقدند خدا اطاعت آنان را در کنار اطاعت خود قرار داده است. بسی جای تعجب و حیرت است و ستیز مذهب و وجدان در اینجا خود را به خوبی نمایان می‌کند، غالباً کسانی که فاقد روح تحقیق هستند، تسلیم حکم وجدان شده و مذهب را از ریشه، ساخته و پرداخته دستگاه‌های ستم می‌شمارند و به خاطر می‌آورند که لنین گفته است "دین افیون ملتها است."

"حسن بصری" در عصر خود بعنوان زاهد و خطیب، زمانی مورد تکریم خلفای بنی مروان بود، ولی ستم بنی مروان به پایه‌ای رسید که گروهی از انسانهای حماسه آفرین به فرمانروایی «عبدالرحمن بن محمد اشعث» برای براندازی حکومت آنان کمر بستند، در این میان گروهی نزد "حسن بصری" رفتند و نبرد با بنی مروان را مطرح کردند ولی وی در پاسخ چنین گفت: (مطابق نظر ولتر و کالون) "من معتقدم که با آنها نبرد نکنید، زیرا اگر حکومت آنان بعنوان عقوبت و مؤاخذه بر ما مقدر شده

است، شما نمی‌توانید آن را دگرگون کنید، و اگر بلایی است که بر ما فرود آمده است، بردبار باشید تا خدا داوری کند و او بهترین داورهاست. (طبقات کبری ابن سعد، ج ۷، ۱۶۴)

کالوین نیز تصریح میکرد که «فرمانروایان کارگزاران خداوند و نماد غضب خداوندی‌اند» (شریعت، ۱۳۸۶: ۸۷).

لیکن جان ناکس (John Knox) نظریه اطاعت انفعالی کالوین را رد نمود و اولین کسی بود که از "خط و مشی کالوین" منحرف گشت. او عقیده کالوین را که مقاومت در برابر فرمانروا همیشه نادرست است، کنار گذاشت و از مقاومت بعنوان بخشی از وظیفه ادامه اصلاحات مذهبی دفاع کرد و گفت: هر جا فرمانروا برخلاف کلام خداوند عمل کند باید با او به مخالفت پرداخت. بنابراین از فرمانروایی که می‌کوشد مذهب راستین را نابود کند نباید اطاعت کرد. آموزه عدم مقاومت دلالت میکند بر این که خداوند وجود شر و ظلم را جایز می‌داند و این با حکمت الهی و حکیم بودن و نیز منزله بودن از هرگونه بدی و بدخواهی سازگار نیست. (عالم، ۱۳۸۱: ۱۰۵-۱۰۶)

گروهی که سؤال را مطرح کردند به حکم ندای فطرت و وجدان او را ترک کردند و برخلاف نظر او به نبرد با حجاج پرداختند.

در میان برخی از شخصیت‌های بزرگ جهان تسنن هر نوع تقیه و سازشکاری را کنار نهاده و حقایق را بیان کرده‌اند و وسیله بیداری دیگران شده‌اند مانند: «ابوالمعالی جوینی» معروف به «امام الحرمین» که می‌گوید: آنگاه که ستم و گمراهی پیشوا، آشکار شد و به سخن آمران به معروف، گوش فرا نداد و از کردار بد خود دست نکشید، بر علماء است که اتفاق کنند و او را از این کار زشت باز دارند، هر چند به قیمت کشیدن شمشیر و برافروختن آتش جنگ تمام شود. (شرح مقاصد ج ۲: ۲۷۲)

تحلیل موضوع

جهت تحلیل و بررسی بیشتر موضوع، جا دارد یکبار به طور اجمال با ذکر مبانی اندیشه سن پل و پیروانش مارتین لوتر و ژان کالوین در باب چگونگی استقرار حاکمیت و تسلط زمامداران بر مردم و نقش مردم در این امر و تکلیف آنها در برابر حاکمان در مقایسه با اندیشه سیاسی اسلام و حکمت الهی به نقد بپردازیم.

سن پل: همگان باید به فرمان شهریان گردن نهند، زیرا هیچ قدرتی نیست که از خدا آغاز نشود

لوتر: هیچ مسیحی نباید به مخالفت با فرمانروای خود، خوب یا بد، بپردازد... هرکس مقاومت کند ملعون خواهد بود. همه قدرت ها را خداوند مقرر کرده است. حتی قدرت ستمگران هم از خداوند است، فقط او حق دارد آنها را از قدرت برکنار کند. رفتار مردم برخلاف تقدیر، بزرگترین گناه شمرده می شود.

کالوین: باید از فرمان شهبانان اطاعت کرد. مردم باید بی چون و چرا، فرمان های شهبانان را گردن نهند و مجازات ستمگران را به خدا واگذارند. مقاومت در برابر قدرت سیاسی، مقاومت در برابر امر خداوندی است.

اهل حدیث: خلافت و امامت تا قیامت از آن قریش است. اگر سلطان به معصیت امر کرد، نباید از او اطاعت کرد ولی خروج علیه سلطان ستمگر جایز نیست.

نتیجه گیری

باتوجه به مطالب فوق در می یابیم که در مقطعی از تاریخ، میان دیدگاه جریان های فکری غرب با برخی از مشرب ها و مذاهب اسلامی مانند اهل حدیث و اشاعره، قرابت و شباهت قابل تاملی وجود دارد. مطلب این است که هر دو گروه پیشقراولان جریان های فکری غرب و نمایندگان فکری برخی فرق اسلامی که نامبرده شد، از شبّهات علمی ناصواب و تاویل و تفسیر نادرست، در باب مفاهیم، اصطلاحات و گزاره های دینی و الهیاتی، گرفتار شهوت عملی شده اند. به عبارت دیگر فهم نادرست و تبیین نارسا از مفاهیم، بویژه مفاهیمی که در مرتبه نخست جنبه کلامی و اعتقادی دارند، ولی مباحث سیاسی و اجتماعی مانند حاکمیت ملی را نیز شامل می شوند، انگیزه ای شد تا برای ارضای شهوت عملی خود و انتساب حاکمیت و تسلط خود بر مردم را به خداوند نسبت دهند تا از این رهگذر خاستگاه حکومت تغلبی و استیلایی خود را توجیه نمایند.

در تفکر ناب اسلام شیعی که خاستگاه آن عقل و وحی است، اولاً: علم ازلی و پیشین خداوند نسبت به مخلوقات بطور عام و نسبت به افعال بشری بطور خاص غیر قابل انکار است. ثانیاً: قضا و قدر الهی، یعنی حکم کلی یا علم اجمالی و تقدیر و هندسه ریزی یا علم تفصیلی خداوند براساس حکمت و سنت خداوندی است و جزء نص صریح آموزه های قرآن کریم و شریعت ناب شیعی است. جهت پرهیز از فهم ناصواب نسبت به جبرگرایی کلامی و سیاسی، باید این گزاره را نیز بپذیریم

که انسان بالذات موجودی مختار است. به تعبیر قرآن کریم "فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ (کهف- ۲۹). به عبارت دیگر خداوند براساس علم ازلی و قضاء و قدر، موجودی به نام انسان همرا با صفت اختیار خلق کرد. اختیار و انتخاب مقوم وجودی انسان است، یعنی انسان غیر مختار، مُحال است و قضاء و قدر الهی که وجود انسان را خواسته، مختار بودن او را نیز خواسته است. لذا بر مبنای این صفت ذاتی انسانی، تکالیفی مانند اقامه عدل و دفع ظلم، مبارزه با طاغوت و فتنه و بویژه مبارزه با سلطان جائر از جمله وظایف بشر در اجتماع انسانی است. عقیده شرک آلود عصر جاهلیت این بود که می گفتند: اگر خداوند نمی خواست، ما و پدران ما، شرک نمی ورزیدیم. قرآن کریم این ایده را ناشی از گمان و حدس عرب جاهلیت می دانست. نباید فراموش کرد که القاء این گونه اعتقادات از سوی حکمرانان زمانه نیز صورت می گرفت. چنان که حکومت اموی بیش از هر چیز، مساله قضاء و قدر را ترویج می کرد تا بتواند وضع حاکم بر اجتماع را معلول آن قلمداد کند و از این طریق سکوت مردم را در باره هر نوع نابرابر و حکمرانی، توجیه نماید. چنانکه معاویه انجام تمام کارهای بندگان را به اراده خداوند نسبت می داد و خلافت فرزندش یزید را قضاء و قدر الهی می دانست؛ به نحوی که بندگان در آن اختیاری ندارند. چنین اندیشه ای هم از منظر حکمت اسلامی و عقلانیت مردود است و هم با دیدگاه نقلی و کتاب وحی در تقابل است. چرا که چنین رویکردی با حکمت الهی و غایت خلقت انسانی و همچنین اصل مسلم کیفر و پاداش، ثواب و عقاب و وعد و وعید و بشارت و تنذیر الهی سازگاری ندارد. خداوند در آیات متعددی به انسان از باب تنبّه و یا از راه توصیه و یا به صورت امری، تکلیف او را نسبت به وضعیت خود و جامعه خویش و موضعش در برابر حکومت و حکمرانان جامعه بشری مشخص نموده است و در این مسیر رهنمودهای لازم را داشته است. در اینجا نمونه هایی در این مورد، ذکر می کنیم: "ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (فاطر- ۴۳)) جهان صاحب و قانون دارد. سنت و نوامیس و قانون صاحب جهان تغییر نمی کند. بنابر این قضا و قدر الهی یا سنت خداوندی و اراده حق بر این تعلق گرفته است که انسان ها، اقوام و جوامع بشری خود متولی ثبات یا تحول و تغییر اوضاع اجتماعی و انتخاب حکمرانان خویش می باشند. خداوند برخلاف اراده و سنت خویش عمل نمی کند. لذا در کلام اسلامی این دو گزاره وجود دارد: یکی این که: "تقدیر الهی به معنای قانون داشتن و سنت داشتن جهان است" و دیگری این که "در اراده خداوند "بداء" راه ندارد".

درسوره مبارکه ممتحنه ازاین که مومنین دشمنان خدا و خودشان را دوست، ولی و سرپرست خود برگزینند، نهی شده اند. یا ایهاالذین آمنوا لاتتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء (ممتحنه - ۱)

اگر خداوند عامل تسلط سلطان ستمگر بر مردم باشد و بنا به ادعای مدعیان این سخن حکومت حاکمان براساس قضا و قدر الهی است؛ چگونه است که درقرآن کریم آورده است که: ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سیلاً (نساء - ۱۰۴) (واژه لن در ادبیات عرب برای نفی ابد است) می فرماید: هرگز خداوند برای کافران راه تسلطی بر مومنان قرار نداده است. آیه شریفه فوق وقتی بیانگر نارضایتی و مخالفت دائمی خداوند نسبت به حکمرانی و تسلط کافران می باشد، لذا براساس روایت "الملک یتقی مع الکفر ولا یتقی مع الظلم" به طریق اولی هرگز به تسلط ظالمان و جباران بر مومنان رضایت نخواهد داد. اگر به فرض محال مسبب اصلی و علت تسلط سلاطین بر مردم و بویژه برمسلمانان، خداوند متعال باشد، چگونه است که انبیای الهی و ائمه اطهار در مقابل ظالمان قیام کرده و جان خود را فدا نموده و دیگران را به قیام با تمام نیرو وعده و وعده دعوت نموده و در ادعیه و اذکار خود نیز مکرر، سلاطین ستمگر و ظالم را مورد لعن قرار داده و برای نجات از سلطه آنها علاوه بر مبارزه به طرق مختلف به خداوند پناه برده اند. چنانکه در دعای سمات می خوانیم:

اللهم واکفنی موته انسان سوء و جار سوء و قرین سوء و سلطان سوء. خداوندا زحمت هر آدم بد، همسایه بد، نزدیکان بد، و سلطان یا حکمران بد را از سر ما کفایت کن.

اگر چیره گی سلاطین جائر و طاغو تیان بر انسانها بطور عام و برمسلمانان بطور خاص در میدان های مختلف و در اعصار گوناگون به چشم می خورد، به این علت است که بسیاری از انسانها و مسلمانان، یا تحت تاثیر شبّهات والقائات غلط درباب چگونگی حکومت حاکمان قرار گرفته و در باورهای ناصواب معطل مانده اندسویا رسالت خویش را نشناختند و به استضعاف کشیده شده اند. کسانی که حکومت بر مردم رابه حساب خدا و تقدیر الهی گذاشتند و ازاین ابزار برای تسلط بر مردم بهره جستند و مقاومت و مخالفت در مقابل قدرت سیاسی و حکمرانان و سلاطین جائر را مقاومت در برابر امر خداوندی دانسته و حتی آنرا بدترین گناه مردم تلقی کرده اند، نسبت به حکمت الهی معرفت درست نداشته و از آنها باید پرسید که چرا شخصیتی مانند علی (ع) که والاترین شخصیت الهی، و آگاه ترین انسان نسبت به حکمت الهی و عبد واقعی خداوند که شایسته ترین فرد برای حکمرانی زمان بود، جهت حکومت بر مردم از مساله قضا و قدر استفاده نکرده است؟ بلکه بلعکس، در اندیشه سیاسی

وسلوک حکومتی خود برای مردم، نقش ایجاد، ابقایی و اصلاحی قابل شده و حق حکومت خود را این گونه معرفی کرده است:

وَأَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَفِيَامُ الْحُجَّةِ بِوَجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَيَّ الْعُلَمَاءَ أَلَّا يُقَارُوا عَلَيَّ كَظَمِهِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، بِالْقَيْتِ حَبْلَهَا عَلَيَّ غَارِبَهَا وَكَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَهَا" آن که دانه را شکافت و جان را آفرید اگر حضور حاضران و اتمام حجت با اعلام وجود ناصران نبود و اگر خداوند از عالمان پیمانی سخت نگرفته بود که در برابر شکمبارگی ستمگر و گرسنگی ستمدیده هیچ آرام و قرار نگیرند، بی تامل رشته حکومت را از دست می گذاشتم و پایش را چون آغازش می انگاشتم و چون گذشته خود را به کناری می کشیدم.

هم او است که می فرماید: "كُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا" خصم ظالم باشید و یاور مظلوم. "خصم" غیر از "دشمن" است. خصم یعنی "دشمنی که مدعی است" دشمنی که گریبان ظالم را می گیرد و او را رها نمی کند. اما، علی (ع) با فصاحت و بلاغتی که در کلام خویش دارد سفارش می کند که در مقابل دشمن، خصم باشید و برای مظلوم کمک کار و یاور باشید. لذا در می یابیم که اگر تسلط انسان‌های ظالم و خودکامه در امر فرمانروایی، شهریاری، خلافت و سلطنت بر مردم با اراده و مشیت یا قضا و قدر خداوندی بود، آنگاه همه آموزه‌های عقلانی، قرآنی و روایی در باب اختیار و همچنین مبارزه در برابر انسانها و حکومت‌های مستبد و نامشروع نقض غرض بود.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
نهج البلاغه.
الامامه والسیاسه، ابن قتیبه، ج ۱.
برنجکار، رضا (۱۳۷۸). آشنایی با فرق ومذاهب اسلامی، قم، موسسه طه.
بیگدلی، علی (۱۳۷۵). تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، تهران، انتشارات لادن.
پولادی، کمال (۱۳۸۷). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و اسلام، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.
تاریخ کامل ابن اثیر حزری، ج ۳.
جامع الاصول، صحیح ترمزی، ج ۴.
دلشاد تهرانی، مصطفی (۱۳۷۹). حکومت حکمت: حکومت در نهج البلاغه، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.
رجایی، فرهنگ (۱۳۹۰). تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، تهران، نشر قومس، چاپ چهارم
سبحانی، جعفر (۱۳۶۹). فرنگ عقاید ومذاهب اسلامی، تحلیل عقاید اهل حدیث، سلفیها، حنابله وحشویه، انتشارات صحیفه، چاپ اول.
شریعت، فرشاد (۱۳۸۶). مبانی اندیشه سیاسی در غرب از سقراط تا مارکس، تهران، نشر نی، چاپ دوم.
شرح العقیده الطحاویه (بی تا)، طبع دمشق.
شیخ، سعید (۱۳۶۹). مطالعات تطبیقی در فلسفه اسلامی، مترجم: مصطفی محقق داماد، انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
صناعی، محمود (بی تا). آزادی فرد و قدرت دولت.
عالم، عبدالرحیم (۱۳۸۱). تاریخ فلسفه سیاسی غرب عصر جدید و سده پانزده، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ چهارم.
کنز العمال... ج ۹۶
مطهری، مرتضی (۱۳۶۱). عدل الهی، تهران، انتشارات اسلامی.
مطهری، مرتضی (۱۳۷۴). علل گرایش به مادیگری، تهران، انتشارات صدرا، چاپ شانزدهم
موسوی، سید محمد (۱۳۹۱). مبانی اندیشه سیاسی در اسلام، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول.